

دکتر حمزه احمد عثمان

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرمسار

نگاهی تحلیلی به گوشه‌ای از اشعار و سبک شعری ابن الفارض

چکیده

عارف نامی، ابن الفارض مصری از برجسته‌ترین عرفای قرن هشتم هجری است. او به شاعر حبّ و عشق شهرت دارد. در مورد حبّ او کسانی که اشعار او را شرح کرده‌اند شیوه‌های متفاوت را در پیش گرفته‌اند. بعضی غزلیات او را همانند غزلیات «ابونواس» و دیگر شعرای غزلسرا به حساب آورده‌اند و عشق او را زمینی و مادی دانسته‌اند و بعضی به جنبه معنوی پرداخته‌اند. آنچه که از اشعار این عارف نامی درک می‌شود، بویژه **تائیه کبری و خمیریّه** - که دربرگیرنده معانی و اشارات و اصطلاحاتی است و بدون در نظر گرفتن و اطلاع بر مصطلحات عرفانی نمی‌توان فهمید - اگر بآید واقعی بدان بنگریم یقین حاصل می‌شود که این اشعار موج یک روح پاک است که به زبان رسیده است و تصویری است از عشق الهی که از ذات مقدّس احدیّت سرچشمه گرفته است و هرگز سخن مصنوعی قادر نیست حامل این اندازه موج باشد. در این مقاله به بیان خلاصه‌ای درباره شخصیت عرفانی و مزایای اخلاقی و حالات عارف و الامقام پرداخته شده و

گوشه‌ای از ابیات او از جنبه عرفانی و توانائی او بر سخت‌ترین قافیه در سرودن اشعار و همچنین سبک شعری و انواع بدیع که در اشعار او بیشتر به کار برده شده مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی:

ابن الفارض، عشق، اشعار، معانی عرفانی، سبک شعری.

مقدمه

سلطان عشق گشت هر آن بنده شد به عشق جاوید ماند هر که سراینده شد به عشق
 خورشیدسان دمید چو تابنده شد به عشق دل عرش خالق است چو آکنده شد به عشق
 «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما»
 (سفینه حافظ، ص ۱۵)

در این جهان پر آشوب، و بر روی همین کره خاکی، عرفا و دانشمندان بزرگواری
 زندگی کرده‌اند که در اثر ریاضات نفسانی و تبعیت کامل از راه و روش رسول اکرم
 «محمد مصطفی (ص)» - که روده‌های علوم و معارف از آسمان ذات احدیت بر قلب
 مبارکش ریزان و در دریای نور حضرت صمدیت غرق و تمام وجودش آکنده از عشق و
 محبت آن ذات لم یزل ولایزال بود - مقامات و مراتب بلندی از عرفان را بدست آوردند و
 به درجاتی رسیدند که برای ناآشنایان و ناهلان قابل درک نمی‌باشد، و به قول حافظ
 شیرین سخن:

تا نگریدی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

(دیوان، ص ۱۷۹)

ریزش جویبارهای دریای معرفت حضرت رسول اکرم (ص) به روده‌های قلوب امتش از
 صحابه کرام و تابعین و مشایخ بزرگوار - که خداوند از آنان خوشنود باشد - با درجات
 گوناگون و بر حسب اتصال و صحبت و طهارت قلب و تزکیه نفس، جریان پیدا می‌کند.
 کسانی که پس از انبیاء کرام به این سعادت نایل گشتند، اولیاء بزرگ از پیروان راستین
 ایشان بودند که نفوسشان در آتش ریاضت ذوب شد و از لذائذ دنیا رستند و لذت ترک
 لذت شهوات را جستند. تشنگی آنان جز به وصال حضرت حق جل جلاله برطرف
 نمی‌شد و بعد از طول اعتکاف درهای مکاشفه به رویشان باز شد و حجاب هستی و بساط
 جدایی‌شان برچیده شد. قلبشان از شک و گمان رهایی یافت و پا به عرصه یقین نهادند.
 آنانکه به این درجات نایل می‌گردند، ارواحشان عرشی و نفوسشان فرشی است. در ظاهر
 با آفریده و در باطن با آفریدگار می‌باشند و از باران علوم و معرفت که بر آنان می‌بارد،

سرمست می‌گردند، آنگاه اسرار توحید را بیان می‌کنند و در علم توحید با زبان ذوق و اشاره و رمز سخن می‌گویند. مجالس انس و عشق حضرت ذوالجلال، دل‌های آنان را لبریز از معنویات می‌نماید.

وَكُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مَلْتَمَسٌ غَرَفَا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشَفَا مِنَ الدِّيمِ.

(برده بوصیری)

شیخ بزرگوار، عالم ربانی عمر معروف به ابن الفارض، از جمله عارفانی بوده که در بدایت این راه بیکران عرفانی قرار گرفته بود، همانطور که خود به این امر اشاره می‌کند:

«إِلَى كَمِ أَوَاحِي السِّتْرَةِ قَدْ هَتَكَتُهُ وَحَلُّ أَوَاحِي الْحُجْبِ فِي عَقْدِ بَيْعَتِي»

أواخی: باضم حکایت نفس است از مواخات به معنی ملازم بودن، نگه داشتن. و با فتح جمع أخیه است و آن ریسمانی است که از دو طرف با میخ بسته شده و چهار پایان با آن بسته می‌شوند. و آن را به استعاره گرفته برای آداب و رسوم که نفس، جهت مصالح دینی و دنیوی، به آن پایبند می‌گردد. می‌گوید: تا کی ملازم باشم که چهره حقیقت را بپوشانم به حجاب حکمت، اینک آن حجاب را پاره کردم برای کشف حقیقت، در حالی که گشودن قید و بند و کشف چهره اسرار، در روزی که پیمان بیعت بسته‌ام ثابت و مسجل است. (منظور عهد «ألست» است یعنی آفرینش در ازل بر این خاصیت بود) (ر.ک. کشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدر، ص ۸۹). غلبه حالت سکر بر او سبب شد که از بسیاری از اسرار توحید و پرده‌های عزت و عظمت، سخن راند و پرده بردارد، بویژه در دو قصیده خمربیه و تائبه کبری معروف به «نظم السلوک» که در آن، اسرار و معانی عرفانی را مانند یاقوت و مرجان - که کمتر کسی به آن دسترسی پیدا نموده است - بیان می‌کند. او با چنین نظم زیبا و شیوا، بزرگان فصاحت و معانی و بیان را شگفت زده کرده است.

أضائت أقاليم القلوب بطلعة لغرتها شمس الضحى لم تعارض
تحدى فأعياء المفلقين بمثلها فيا عز نفس ما لها من معارض
أشار إلى مذاق من صرف وجده بأجلى بيان جل عن فرض فارض

أرانا جمالَ الحبِّ في وصفِ حُبِّه جزى اللهُ كلَّ الخيرِ عنا ابنَ فارضِ

(کشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدر، ص ۱۵۱)

این جانب که به بررسی گوشه‌ای از ابیات دیوان شیخ اجل - قدس سره - و سبک شعر او اقدام نموده‌ام، به این امر آگاهم که بیان رموز و اشارات و اسرار عرفانی ابیات او از توانائی بنده خارج است، زیرا اسرار و رموز عرفانی و دُرهای سفته راکه در آن وجود دارد کسی می‌تواند به دور از هر شک و گمان ناهلان بیان کند و به رشته تحریر بکشد که از سیر و سلوک عرفانی بی‌بهره نباشد و به قول حافظ شیرین سخن:

آن‌کس است اهل بشارت که اشارت داند نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست

(دیوان، ص ۱۳)

اما با توجه به این که گفته شده: «مالا يُدرِگُ کُلُّهُ لایترِگُ کُلُّهُ» و اینکه تکرار کلمات این عارف بزرگ را غنیمت می‌شمارم، به نگارش صفحاتی در این باره می‌پردازم به امید اینکه قدم مثبتی را در این راه برداشته باشم، عنایت توفیق را از درگاه خدای متعال خواستارم. و الله ولی التوفیق.

گوشه‌ای از زندگی ابن الفارض

عمر بن علی بن مرشد بن علی سعدی، معروف به ابن الفارض و مکنّی به ابوالقاسم و ابوحفص، در سال ۱۱۸۱ م (۵۷۶ هـ)، در قاهره چشم به جهان گشود. او به قبیله سعدیه - که دایه حضرت رسول اکرم (ص) و بانوی بزرگوار (حلیمه) از آن قبیله بود - نسبت داده شده است. پدر او حموی الأصل بود. او به مصر رفت و در آنجا اقامت گزید. ابن الفارض در کنف و حمایت پدر و مادر بزرگوارش، در عفت و پاکی و زهد پرورش یافت و به تحصیل فقه شافعی پرداخت و از «ابن عساکر» حدیث آموخت (امراء الشعر العربی فی العصر العباسی، ص ۴۳۹ و شذرات الذهب، ۱۴۹/۵). سپس به تصوف روی آورد. او از ابتدا در جهت انزوا و تنهایی برای عبادت و تفکر، از پدرش اجازه می‌گرفت. سالی چند، از مردم دوری گزید و در تأمل و عبادت بسر برد و برای زهد و تجرد روحی به جایی در کوه «المقطم» معروف به «وادی المستضعفین» رفت. جایی که اهل تجرد به آنجا آمد و شد

می‌کردند. پس از مدتی، رفت و آمدش بدانجا قطع شد و به نزد پدر بازگشت و ملازم او شد. چون پدرش وفات یافت زندگی تنهایی و صوفیانه را از سرگرفت و به سیروسلوک پرداخت، اما به هیچ کشف و شهودی نایل نگشت تا اینکه مردی از تقوا پیشگان، او را به رفتن به مکه اشارت کرد. ابن الفارض قصد مکه مکرمه را نمود و در آنجا حدود پانزده سال در جوار حرم باقی ماند. در این مدت شعرش رسا شد و پخته گردید و مواهب روحیش کمال یافت. (امراء الشعر العربی، ص ۴۴۰) سپس به مصر بازگشت و مصریان از او به گرمی استقبال کردند و در آن روزگار، مصر در زیر سلطه ایوبیان بود و آنان به علم و دانش و گسترش مدارس و مجامع علمی بسیار اهمیت می‌دادند و روح دینی و تعالیم اسلامی مورد توجه زیاد قرار گرفت.

تمام مورخین که درباره ابن الفارض نوشته‌اند متفق القول اند که او شخصی باتقوا، دارای وقار و پاکیزه از جهت قول و عمل بوده. کسی که به طرز رفتار و معاشرت او بنگرد و مطالعه نماید و روح قصائد او را درک کند، سه مزیت که این عالم ربانی داشت برایش آشکار گردد:

اول: اینکه او بسیار حساس بود و بویژه منظرهای زیبا او را به اهتزاز درمی‌آورد و این انفعال حدّی شدید بود که گاه به جذب و سکر منتهی می‌شد. آواز دلنشین برای او به حدّی سحرانگیز بود که او را به طرب می‌انداخت حتی اگر در جلو چشم مردم بود و در این مورد روایات بسیار وجود دارد.

دوم: او میل به خلوت و تنهایی داشت و به زهد و ریاضت مشتاق بود تا بر نفس سرکش غلبه کند و این امر از آغاز زندگی در رفت و آمد او به «وادی مستضعفین» و زندگی در جوار مکه مکرمه و انس با حیوانات وحشی، پیدا است و در ابیاتش به آن اشاره کرده:

«وَأَبْعَدْتَنِي عَنْ أَرْبَعِي بَعْدَ أَرْبَعِ شَبَابِي وَعَقْلِي وَارْتِيَا حِي وَصِحَّتِي
فَلَيْ بَعْدَ أَوْطَانِي سَكُونٌ إِلَى الْفَلَا وَبِالْوَحْشِ أَنْسِي إِذْ مِنْ الْإِنْسِ وَحَشَّتِي»

أربع جمع ربع: منزل. فلا: بیابان. یعنی دور بودن چهارچیز، که عبارت‌اند از جوانی و عقل و آسودگی و تندرستیم مرا از منازل دور گرداند، بنابراین پس از دوری از زادگاه و منزل، در بیابان سکونت ورزیدم و با حیوانات وحشی انس گرفتم، زیرا از انسانها متنفرم.

او بویژه هنگام عصر، به رود «نیل» می‌نگریست و مشاهده آن را دوست می‌داشت. البته این امر نشانگر آن است که دوست می‌داشت در زیبایی طبیعت تأمل کند و می‌خواست که از هیاهوی مردم دور باشد. او به زرق و برق دنیا دل‌بستگی نداشت. از فرزندش نقل شده است که او برای روزه گرفتن و تأمل و اندیشه در عبادت، چله نشینی می‌کرد. البته این طریقه‌ای است که بعضی از اهل تصوّف بر آن تکیه می‌کنند، و در این باره حدیثی را از حضرت رسول اکرم (ص) روایت می‌کنند که می‌فرماید: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ تَعَالَى الْعِبَادَةَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ظَهَرَتْ يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ عَلَى لِسَانِهِ» (احیاء علوم‌الدین ۲۲۳/۲ (هامش)). هر کس چهل روز عبادت خود را برای خدا خالص گرداند، چشمه‌های حکمت بر زبانش آشکار می‌گردد. مشایخ صوفیه متفق‌اند که آسایش کار ایشان بر چهار چیز است: کم خوری، کم خوابی، کم سخن گفتن و دوری و گوشه‌گیری از مردم. از آنچه که درباره ابن الفارض روایت شده معلوم می‌گردد، که او به این ریاضت می‌پرداخت و شاید سخن او که گوید:

فِي هَوَاكُمُ رَمَضَانُ عُمْرُهُ يَنْقُضِي مَا بَيْنَ أَحْيَاءٍ وَطَيِّ

یعنی: در عشق و علاقه به شما روزگار زندگیش رمضان است که در میان شب زنده‌داری و گرسنگی سپری می‌گردد و می‌گذرد، اشاره به این موضوع باشد. مزیت سوم: خلق و خو و حسن معاشرت. گاه ممکن است در فردی همان حالات تأثر شدید و میل به ریاضت و زهد که در ابن الفارض وجود داشت، موجود باشد اما کم خیر و بد معاشرت باشد، ولی شخصیت ابن الفارض به گونه‌ای است که همه کسانی که درباره او نوشته اند بر این امر که او را به بلندی طبع، سخاوت و برتری از توجه به اموال و نعمتهای این جهان توصیف نمایند متفق القول اند. او از کسانی نبود که خود را در لباس دین - جهت طمع در مال و یا مقام - نشان دهد، بلکه دین داری او از طبیعتش سرچشمه گرفته بود، طبیعتی که او را از طمع و شهوات و لذت‌های دنیوی می‌گرفت و برتری می‌داد و مردم این امر را درباره او می‌دانستند و به او احترام می‌گذاشتند و او را در ردیف صالحان به شمار می‌آوردند.

اشعار ابن الفارض

با وجود اینکه از ابن الفارض دیوانی کوچک بر جای مانده است و جز این اثر از او در دست نیست اما از مشهورترین دواوین عرب است. و دانشمندان و نویسندگان، شرح بسیاری را بر آن نوشته‌اند و شارحان، شیوه‌های متفاوت در شرح آن در پیش گرفته‌اند. بعضی به شرح و بیان ظاهری اشعارش بسنده کرده‌اند، زیرا عشق ابن الفارض را زمینی و مادی دانسته و غزلیات او را همانند غزلیات «ابو نواس» و دیگر غزلسرایان به حساب آورده‌اند و بعضی به جنبه‌های باطنی و معنوی آن پرداخته‌اند و کوشیده‌اند تا به اسرار درونی آن شاعر رسته از قیود مادی پی برند و از این جهت با دید صوفیانه آن را شرح کرده‌اند. دیوان ابن عارف بزرگوار که مشتمل است بر ۲۴ قصیده به غیر از قطعه‌ها و دوبیتی‌ها و أَلغاز و دو بیت موالیا که ابن خلکان در کتاب «وفیات الأعیان» ذکر کرده است، به اضافه شش بیت که در قصیده «موکب العشاق» شیخ علی نوه ابن الفارض آمده است، با ابیات ذیل آغاز می‌شود:

سائقَ الأَطْعانِ يَطْوِي البِيدَ طَيِّ مُنْعِمًا عَرَجَ عَلَي كُتبانِ طَيِّ
وَبِذاتِ الشَّيْخِ عَنِّي إِنْ مَرَر تَ بَحِيٍّ مِنْ عُربِ الجَزَعِ حَيِّ
وَتَلَطَّفَ وَاجرِ ذِكري عِنْدَهُمْ عَلَّهُمْ أَنْ يَنْظُرُوا عَظْفًا إلی
قَل تَرَكَتُ الصَّبَّ فَيَكُمُ شَبَحًا مالَهُ مِمَّا بَرَأهُ الشُّوقُ فَي

سائق: منادا است و حرف ندا از آن حذف شده. اطعان جمع طعینه: هودج. يطوي: می‌نوردد. بید: بیابان. منعم: نعمت‌گذار. عرج: بییچ، توقف کن. کتبان: تپه‌های شن. ذات الشیخ: مکانی است در سرزمین بنی یربوع. عرب: تصغیر عرب است. تلطف: لطف کن. الصب: مشتاق. شبخ: سایه، شکل مبهم. براه: تراشیده. فی: سایه.

ابن الفارض در این ابیات، از راننده هودج - که بیابان را در می‌نوردد - می‌خواهد که بر روی تپه‌ها و ریگ پشته‌ها - که قبیله «طی» در آنجا سکونت می‌ورزند و منزل می‌کنند - بییچد و توقف کند. همچنین به او می‌گوید: هرگاه گذر کردی به قبیله عرب الجزع در «ذات الشخ» از طرف من به آنها درود بفرست و هرگاه به نزد آنها رسیدی، لطف و مهربانی کن و از من یادآوری کن تا شاید با چشم مرحمت به من نگاه

کنند و به آنان بگو: من کسی را که مشتاق شما است رها کردم که اشتیاق، او را از بین برده است و به حدی لاغر شده که جز سایه‌ای از او باقی نمانده است و گوئی از عالم وجود فانی گشته است.

مشهورترین کسی که دیوان او را با تکیه بر معانی ظاهری شرح کرده است شیخ حسن بورینی متوفی به سال ۱۰۲۴ هـ / ۱۶۱۵ م است و مشهورترین شرح صوفیانه آن شرح شیخ عبد الغنی نابلسی متوفی ۱۱۴۳ هـ / ۱۷۳۰ م، می‌باشد. رشید بن غالب این دو شرح را جمع نموده و بارها به چاپ رسیده است. آنچه برای ما از حالات ابن الفارض روشن است و همچنین از اشعار او هویدا است این است که او متصوّف و عارفی بزرگ بوده که خود را از هوا و هوس این جهان رها نموده بود. ریاضتها و مجاهدتها و مسائل مربوط به زندگی عاطفی او، همه اینها می‌تواند برای ما آشکار کند که این مرد، نمونه هر چیزی را که یک انسان برجسته می‌تواند در زندگی روحانی و اخلاقی خود داشته باشد به دست آورده بود. البته بسیاری از کسانی که دیوان ابن الفارض را می‌خوانند می‌پندارند که اشعار و غزلهای عاشقانه‌ای است که درباره معشوقی از آدمیان سروده شده، و کسانی که این اشعار را از این جهت بخوانند که تصویری است از عشق الهی که از ذات مقدّس احدیّت گرفته شده، کم هستند، اما باید گفت تائیه کبری و خمّریّه او از عشق زمینی حکایت نمی‌کند، بلکه در برگیرنده معانی و حقائق و اشارات و اصطلاحاتی است که خود شاهد صادق و گواه گویایی است بر آنکه سخن از عشق الهی است نه از عشق مجازی.

آثار ابن الفارض در تائیه کبری عموماً و در خمّریّه او خصوصاً که دارای معانی بسیار لطیف و اشارات عمیق است، برای ما آشکار می‌سازد که زبان شعر می‌تواند حقایق پوشیده و مسائل ظریف و دقیق را بیان کند و شعر در این باره کمتر از نثر نمی‌باشد. در واقع می‌توان گفت دیوان ابن الفارض تحفه ادبی صوفیانه‌ای است که هم از جهت معنوی و هم از جهت هنری دارای ارزش بسیار است و بنظر می‌رسد آنان که به دید مادی به اشعار او نگریسته‌اند از معنویات بهره کافی نداشته‌اند و باید گفت: اگر نابینا خورشید را که در آسمان می‌درخشد نمی‌بیند، خورشید را گناه نیست.

ماغابَ شمسُ الضُّحَى فی الأفق طالعة أن لا یَری ضوءَها من لیسَ ذا بَصَر.

و به قول امیر سید علی همدانی: شرح اذواق شاهدان حقایق جمال مطلق و واصلان ذروه کمال محقق در حیز بیان زبان ننگجد و لسان میزان هیچ عقل آن را برنسنجد.

حرف عشق از سر زبان دور است شرح این آیت از زبان دور است
هر خسی کی رسد به معنی عشق طالب کام زین نشان دور است

(مشارب الأذواق، ص ۶۱)

توانایی ابن الفارض در نظم شعر

شاعریّت ابن الفارض، و توانایی او بر سخت ترین قافیه در این قصیده (یائیه) به چشم می‌خورد و ترکیب‌بندی آن، نشان می‌دهد که از قدرت بالایی در نظم شعر برخوردار بوده و هرگونه خواسته است سروده است. در این قصیده از کلمات مصعّر – به خاطر قافیه – استفاده شده. گویند که سلطان محمد الملک الکامل، اهل علم را دوست می‌داشت و در مجلس مخصوص با ایشان حاضر می‌شد و با فنّ ادب علاقه داشت. روزی درباره سخت‌ترین قافیه صحبت شد. سلطان گفت سخت‌ترین قافیه یاء ساکنه است اگر کسی از این قافیه ابیاتی را حفظ است بخواند. هیچ یک نتوانست بیش از ده بیت بخواند. آنگاه سلطان گفت من پنجاه بیت از این قافیه را در حفظ دارم، یک قصیده و آن را خواند، آنان که حاضر بودند تحسین کردند. سپس قاضی شرف الدّین که کاتب سرّ سلطان بود گفت من یک قصیده یکصد و پنجاه بیتی را از این قافیه در حفظ دارم. سلطان گفت: ای شرف الدّین من در خزانه خود بیشترین دیوان شعر را جمع کرده‌ام چه جاهلی و چه اسلامی، اما جز آنچه ذکر کردم از این قافیه در آنها ندیدم، این ابیات را برایم بخوان. قاضی شرف الدّین قصیده یائیه شیخ را خواند. سپس سلطان به او گفت این قصیده از کیست؟ که من مانند آن را نشنیده‌ام. او جواب داد: سروده شرف الدّین عمر بن فارض است (رک. جلاء الغامض فی شرح دیوان ابن الفارض، ص ۴، امین الخوری). از مشهورترین قصاید شیخ، دو قصیده تائبه کبری و خمربه می‌باشد. تائبه کبری بنام «نظم السلوک» که در آن از علوم دینی و معارف الهی و سیروسلوک و ذوق خود و کاملان اولیاء و بزرگان عرفا فراوان گرد آمده است و بزرگان علم و فضل، به گونه فراوان به این قصیده توجه کرده‌اند و در شرح آن اهتمام بسیار ورزیده‌اند. او در این قصیده عشق خویش را به جمال

بی‌همتای محبوب بیان نموده و چه بسا گوهر اسرار در آن سفته و از رازهای سر به مهر سخن گفته است. او چون قصیده را به پایان رساند نامش را «لوائح الجنان و روائح الجنان» نهاد، اما شب حضرت رسول (ص) را در خواب می‌بیند که می‌فرماید قصیده خود را چه نام نهادی؟ عرض کرد: یا رسول الله (ص) «لوائح الجنان و روائح الجنان» حضرت رسول فرمود: خیر، من آن را «نظم السلوک» نام نهادم (ر.ک، مشارب الأذواق، ص ۱۱). بر این قصیده شروع گوناگون به فارسی و عربی نوشته شده است، از جمله آنها: مشارق الدراری از سعد الدین فرغانی که به زبان فارسی نوشته شده است. منتهی المدارک از فرغانی به زبان عربی و شرح دیگر بنام «کشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدر» از شیخ عز الدین محمود کاشانی که بسیار معروف است. این قصیده سرشار از رموز عرفانی و معارف الهی است. اما قصیده میمیه او که به «خمربیه» معروف است، از قصاید مشهور خمریات است که بزرگان بر آن شروحو نوشته‌اند، از جمله شرح میر سید علی همدانی به زبان فارسی بنام «مشارب الأذواق» و «لوامع» ملا عبدالرحمن جامی است، و شرح نابلسی و بورینی که در ضمن شرح کل دیوان، شرح شده است. در این قصیده او درباره شراب محبت سخن می‌راند و اشاره به عهد الست می‌کند. قصیده خمربیه با این ابیات شروع می‌شود:

شربنا علی ذکر الحیب مدامة سکرنا بها من قبل أن یخلق الکرم
لها البدر کأس و هی شمس یدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم
ولولا شذاها ما هتدیت لحنها ولولا سناها ما تصورها الوهم

مراد از حبیب محبوب است، رسول اکرم (ص) یا حق تعالی است و مراد از مدامه محبت و معرفت الهی و شوق اشتیاق به سوی حضرت حق است که از مشاهده آثار اسماء جمالیه پدید می‌آید و سکرنا، یعنی به طرب آمدیم و مست شدیم بر سماع «ألست بریکم». مراد از خلق کرم، ظهور مقدرات است و وجود ممکنات. یعنی مستی ما، قبل از وجود ممکنات حادث - که خداوند، آن را به وجود آورده است - بوجود آمد. مراد از بدر انسان کامل است و عالم محقق عامل. بعضی گویند «بدر» عبارت از عارف کامل است که البته بزرگترین عرفا انبیاء می‌باشند. یعنی: آشامیدیم، پیش از تعلق جان به تن و تعلق روح به بدن، بر یاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست، شراب محبتی را که

مستی و حیرت ارواح ما در مشاهده جمال و جلال او بآن شراب بود، و این پیش از آفریدن درخت انگور است و ماده شراب مشهور پرشرو شور بود. شیخ جام در تفسیر این ابیات چنین سراید:

روزی که مدار چرخ افلاک نبود آمیزش آب و آتش و خاک نبود
بر یاد تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تاک نبود

(لوامع جامی، ص ۲۹)

و مر آن شراب را علی الدوام، ماه تمام است جام و حال آنکه خودش آفتابی است (در فیضان و براقی) که می‌گرداندش انگشت هلال گونه ساقی و بسیار پدید می‌آید وقت آمیختنش با آب، ستاره رخشنده از شکل‌های حباب.

ماهی است تمام جام و می مهر منیر و آن مهر منیر را هلال است مدیر
صد اختر رخشنده هویدا گردد چون آتش می ز آب شود لطف پذیر

(همان، ص ۳۳)

حافظ چنین فرماید:

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما سایه دولت بر این گنج خراب انداختی
پرده از رخ بر فکندی یک نظر در جلوه گاه و از حیا حور و پری را در حجاب انداختی
از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

(دیوان، ص، ۲۷۱)

و شیخ محمود شبستری در این باره چنین سراید:

ما در ازل به عشق تو افسانه بوده‌ایم ما مست و رند عاشق و فرزانه بوده‌ایم
پیش از ظهور عالم و آدم به بزم انس با تو حریف ساغر و پیمان‌ه بوده‌ایم
نام و نشان و لیلی و مجنون بُد که ما از عشق عقل سوز تو دیوانه بوده‌ایم

(شرح گلشن راز، ص ۳۵۷)

و چقدر مناسب این سخن است، این بیت سعدی:

همه عمر برندارم سر از این خمار مستی که هنوز من نبودم که تو در دلم نشست

(غزلیات سعدی، ص ۴۲۷)

مراد از بدردر بیت ابن الفارض، انسان کامل است، و مراد از کأس مظهر و جلوه‌گاه این شراب است، «وهی شمس» یعنی طلوع کرده و پرتو نور خود را بر هر تقدیر و تصویری انداخته است. و مراد از گردیدن آن، نشر اسماء و صفات است و مراد از «هلال» مبلّغ از طرف عارف است، مانند اصحاب انبیا و شاگردان اهل عرفان. و اگر معرفت لدنی با مدارک شرعی آمیخته شود، چه بسا نور هدایت آشکار گردد. میرسید علی همدانی گوید: شاید که مراد ناظم از این معانی اعیان خارجی بوده و شاید که بدین عبارت حقایق نفسی خواهد.

به تقریر اول، مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت و وعاء حقیقت است و مراد از هلال امیر المؤمنین علی علیه‌السلام باشد. (مشارب الأذواق، ص ۵۲). شذی: یعنی بوی خوش و مراد از آن، عالم روح اعظم است که از فرمان خدا است و آثار جمال مطلق. و مراد از «حان» مقام محبت است و کنایه از حضرات ذات علیّه که عبارت است از انواع اسماء و صفات سنّیه و متعالی. و مراد از «سناها» نور عقل انسانی است که پرتو برق روحانی است و برق روحانی کنایه از روح امری است که همچون یک چشم به هم زدن است. یعنی اگر عقل نورانی آن - که عبارت است از پرتو برق روح انسانی - نبود، وهم و پنداشت، برای این مدامه - که کنایه از حقیقت جامعه وجودی الهی است - صورت ذهنی را ثابت نمی‌نمود، زیرا آن مدامه فی نفسه، دارای شکل و صورت نمی‌باشد و نور آن، سبب تصوّرش در وهم است (رک. لوامع جامی، ص ۳۶ و شرح دیوان، بورینی، ج ۲، ص ۱۷۶). شیخ در جای دیگر گوید:

وَمَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتِ بِمِظَاهِرِ فَظَنُّوا سِوَاهَا وَ هِيَ فِيهَا تَجَلَّتْ

شیخ جام در این باره چنین فرماید:

اگر رهبر مستان نشدی نکهت می مشکل بردی کس به سوی میکده پی
ور چشم خرد نیافتی نوروی کی درک حقیقتش توانستی کی

(لوامع جامی، ص ۳۶)

ابن الفارض این قصیده را که چهل و یک بیت است به این دو بیت به پایان می‌رساند:

فلا عَيْشَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ عَاشَ صَاحِياً وَ مَنْ لَمْ يَمُتْ سُكْراً بِهَا فَاتَهُ الْحَزْمُ
عَلَى نَفْسِهِ فَلْيَبْكِ مَنْ ضَاعَ عُمُرُهُ وَ لَيْسَ لَهُ فِيهَا نَصِيبٌ وَ لَأَسْهَمُ

صاحی: هوشیار. حزم: اراده. پس برای کسی که با این شراب (معرف و محبت) مست نگردد (بلکه با لهو لعب و فخر فروشی و زینت‌های روزمره و افزایش ثروت مشغول گردد) اراده و لذت زندگی دنیوی وجود ندارد و در ردیف مردگان است (یعنی کسی که اوقات خود را در مشاهده وجود حق، بطور کامل مورد توجه و بررسی قرار ندهد قاطعیّت را از دست داده است و نمی‌تواند تصمیم‌گیری کند و به مراتب بالا راه ندارد) بنابراین شایسته است بر خود گریه و زاری کند، زیرا عمرش را در توجه و تلاش جهت امور دنیوی بسر آورده و از این شراب (معرفت) بهره‌ای نداشته، پس او از جمله کسانی است که پشیمانی گریبانشان را می‌گیرد.

سبک نگارش شعری ابن الفارض

ابن الفارض در زمانی زندگی می‌کرده که زیبایی‌های بدیعی چه در نثر و چه در شعر به اوج خود رسیده بود و در همان روزگار شخصیت‌هایی مانند قاضی فاضل، عماد اصفهانی، ابن التعاویزی، ابن النبی، بهاء زهیر، ابن سناء الملک، ابن الساعاتی و غیر آنها از علماء بزرگ، زندگی می‌کردند و همه آنان معروف به صناعات لفظی و کاربرد انواع بدیع بودند (رک. امراء الشعر العربی فی العصر العباسی، ص ۴۵۱) پس عجیب نیست که او نیز در این باره با ایشان هم‌ردیف بلکه بعضاً بالاتر باشد، لذا می‌بینیم که زیبایی‌های بدیعی در همه قصایدش بلکه در اکثر ابیانش به چشم می‌خورد. انواع بدیع که بیشتر در اشعار ابن الفارض بکار برده شده عبارت‌اند از:

۱- جناس در انواع مختلفش از جمله:

الف- جناس تام:

لَيْتَ شَعْرِي هَلْ كَفَى مَا قَدَّ جَرِي مُدَّ جَرِي مَا قَدَّ كَفَى مِنْ مُقْلَتِي

جری اول بمعنی شدن و جری دوم بمعنی سیلان و روان شدن است.

ب- جناس ملفق:

جَنَّةٌ عِنْدِي رُبَاهَا أَمْحَلَّتْ أُم حَلَّتْ عَجَّلْتُهَا مِنْ جَنَّتِي

جَنَّة: باغ و بستان. رُبِي جمع ربوة: تپه. «آمحلَّت» در مصراع اول بمعنی خشک و بی حاصل است و در مصراع دوم مرکب است از «أم» و «حلت» و به معنی سبز و خرم و حاصلخیز است. عَجَّلْتُهَا: برایم پیش انداخته شد، شتاب شد. جَنَّتِي: مثن جنت است. یعنی: برای من از تپه‌های آن، بهشت عدن است چه خشک و بی حاصل و چه حاصل خیز - کنایه از لذت مناجات است - که از جمله‌ی دو بهشت برایم پیش انداخته شده است.

ج- جناس مشتق یا شبه مشتق:

دَارُ خُلْدٍ لَمْ يَدْرِ فِي خَلْدِي إِنَّهُ مَنْ يِنَأُ عَنْهَا يَلْقَى غِي

«خُلْد»: بقاء و دوام. «لم يدْرِ»: بر قلبم خطور نکرده و «خَلْدُ» بمعنی قلب است. یعنی: همانا او (محبوب) سرزمین جاودانه (بهشت جاودانه) است - که عارفان آن در انواع لطایف و لذت‌های معارف جاودانند - و بر قلبم خطور نکرده که اگر کسی از آن دور شود ناکام و نا امید و زیانمند می‌شود و سرگردان.
د- گاه چند نوع جناس را در یک بیت جمع می‌کند، مثلاً در این بیت که می‌گوید:

و بَايِنْتَ بَانَاتٍ كَذَا عَنْ طَوِيلِ بَسَلَعٍ فَسَلَّ عَنْ حَلَّةٍ فِيهِ حَلَّتِ

باینت: جدا شدی، دور شدی بانات جمع بانه است و آن درختی است معروف. «طویل» نام آبی است. «سلع» نام کوهی است. «حله»: قومی که فرود آمدند. «حَلَّتِ» بمعنی نازل شدن و اقامت گزیدن. هرگاه از این سرزمینها عبور کردی و از درخت بانات درکنار آب کوه «سلع» جدا شدی و آنها را رد کردی، از قومی که در این کوه فرود آمدند و بار گشودند بپرس. در این بیت جناس ملفق، محرف، و شبه مشتق وجود دارد. و یا ابیات ذیل:

بَرِيقَ الثَّنَايَا مِنْكَ أَهْدَى لَنَا سَنَا بُرِيقَ الثَّنَايَا فَهُوَ خَيْرُ هَدِيَّةٍ

ولولاکِ ما استهدیتُ برقا ولا شَجَتْ فؤادی فابکتِ إذ شدت ورقُ أیکةِ
فَذَاکَ هُدًیْ أهدیْ إلیّ، و هذه علی العودِ إذ غنّت عن العودِ

بریق‌ الثنایا: مفعول مقدم برای اهدی. الثنایا: دندانهای جلوی دهان. سنا: نور. بُریق: تصغیر کلمه برق است. الثنایا: نام محلها و جاها. ما استهدیت: طلب هدایت نمی‌کردم. شجت: محزون گشت. شجاه: محزون نمود. شدت: آواز خواند. ورق جمع ورقاء: کبوتر. أیکة: درخت انبوه. ذاک: منظور برق است که در بیت اول ذکر شده. هدی: به معنی ارشاد و راهنمایی است. اهدی: هدیه داد و بخشید. و ضمیر هذه برمی‌گردد به «ورق أیکة» در بیت قبل. و «عود» اول به معنی شاخه است و «عود» دوم بمعنی آلت موسیقی معروف است. غنت: آواز خواند. أغنت: شنونده را بی‌نیاز نمود از آلت طرب. یعنی: تابش نور برق از آن محلها، درخشش دندانهای تو را به ما هدیه کرد و آن بهترین هدیه است. و اگر به خاطر این نبود که از برق انتظار داشتم که تصویر درخشنده و برآق دندانهای شما را به من هدیه کند، از برق طلب هدایت نمی‌کردم، زیرا برق در حد ذات خود برایم مناسب نیست. و همچنین اگر از بهر تو نبود، کبوتر آواز خوان بر شاخه‌های بیشه انبوه، قلبم را محزون نمی‌کرد و مرا با گوش دادن به آوازش به گریه نمی‌انداخت. این برق هدایتی است که هدیه‌ای را به من داد و آن عبارت است از درخشندگی دندانهای تو و برای چشمانم خبر از جایی را آورد که قلبم وابسته به آن است. و این کبوتر آواز خوان روی شاخه‌های درختان انبوه، با آوازش مرا از آلت طرب بی‌نیاز کرد و اشتیاق مرا به سوی تو برانگیخت. در این ابیات، جناس میان «برق و بُریق، هدی و اهدی، و غنت و أغنت» وجود دارد.

۲- طباق

فلی بین هاتیک الخیامِ ضنیةٌ علیّی بجمعی سَمحةٌ بتشتتی

ضنیة: بخیل. جمعی: وصال من و رسیدن من به او. سمحة: سخاوتمند. تشتتی: فراق و جدایی من.

در این بیت، طباق میان «جمع و تشتت و ضنین و سمحه» وجود دارد. یعنی: پس برای من در میان این خیمه‌ها محبوه‌ای است که از وصل بخل می‌ورزد و در فراق و جدایی سخاوتمند است.

وَبَسَطِ طَوَى قَبْضِ التَّنَائِي بِسَاطِهِ لَنَا بِطَوَى وَلِيَّ بَارِعِدِ عَيْشَةٍ

بسط: مجرور است به حرف جر (ربّ) و بمعنی سرور و فراخی و ارتیاح. طوی: درهم پیچیدن، مخالف پهن کردن و گشودن است. قبض: خلاف بسط است. التنائی: دوری. طوی: نام درّه ای است در شام. ولیّ: سپری شد. أرغد: خوشترین و آسوده‌ترین. شیخ تأسف می‌خورد بر آن روزهای ارتیاح و فراخی در «طوی» که سپری شد با آسوده‌ترین و خوشترین و پر ناز و نعمت‌ترین زندگی و دست فراق، بساط آن را در هم پیچید. در این بیت علاوه بر صنعت طباق، استعاره مکنیه هم وجود دارد. گویی سرور و گشادگی را به مجلس انس - که لازمه آن حالت بسط است - تشبیه نموده است و بساطی خیالی برایش فرض کرده و «طوی» را کنایه از پایان مجلس انس قرار داده است.

۳- لف و نشر

فَضَعْفِي وَسَقَمِي ذَا، كَرَأَى عَوَازِلِي وَذَاكَ حَدِيثُ النَّفْسِ عَنكُمْ بِرَجَعْتِي

یعنی نظر ملامت‌کنندگان من در عشق شما، مانند بیماری من ضعیف و ناتوان است و سخن و گفته نفس درباره برگشتن من از محبت شما ضعیف است. در اینجا جایز است که نشر غیر مرتب باشد، و آن اولی‌تر است چون حدیث نفس با ضعف تناسب دارد.

فَقَلْبِي وَ طَرْفِي ذَا بِمَعْنَى جَمَالِهَا مُعْنَى وَذَا مُعْرَى بِلَيْنِ قَوَامِ

یعنی: قلبم علاقمند و اسیر جمال او است و چشمم شیفته نگاه قد و قامت نرم و نازک او است. «ذا» اول به قلب اشاره دارد و «ذا» دوم به چشم. شیخ این بیت را بر شیوه لف و نشر مرتب آورده است.

وَعَقْدِي وَعَهْدِي لَمْ يُحَلِّ لَمْ يُحَلِّ وَلَمْ يُحَلِّ وَوَجْدِي وَجَدِي وَالْغَرَامُ غَرَامِي

لم يُحَلِّ: باز نشده. لم يُحَلِّ: تغییر پیدا نکرده. یعنی: آن پیمانی که در محبت و دوستی شما بستم، گرهش باز نشده و پا برجا است، نه گره پیوند باز شده نه پیمان بهم

خورده و تغییر یافته و پیوسته بر همان حالت مانده‌ام. سوزش عشقم و جذبه آن و شیفتگی و عشق آتشینم همان است که بوده و به حال خود باقی است و در آن تغییر حاصل نشده است و شور و شوق و دلباختگیم بردوام است و از بین نرفته است. (رک. شرح دیوان، بورینی و نابلسی، ج ۲، ص ۱۵۶)

شیخ در این بیت به عهد «ألست» اشاره نموده و منظور عهد ربوبیت برای خدای متعال در عالم ذر (خلق) است که در آیه شریفه ۱۷۲ سوره اعراف به آن اشاره شده که می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.» در تفسیر کشف الأسرار، ج ۳، ص ۷۸۴ آمده است: خدای تعالی آن روز (روز خلقت آدم) همه آنچه را تا روز رستاخیز به هستی می‌آمد فراهم آورد، پس آنان را ارواح ساخت، سپس آنان را صورت بخشید و ایشان را به سخن آورد و با ایشان سخن گفت و از آنان عهد و پیمان گرفت و آنان را بر خودشان گواه کرد و فرمود: آیا من خدای شما نیستم؟ گفتند: آری، گواه شدیم. آنگاه فرمود: تا شما در روز رستاخیز نگویند که ما از رستاخیز ناآگاه بودیم. گاه علاقه به این صنعت‌ها، شیخ را به جمع کردن مجموعه‌ای از انواع بدیع وا می‌دارد:

وقالوا جَرَّتْ حُمْرًا دَمَوْعُكَ قُلْتُ عَنْ أُمُورٍ جَرَّتْ فِي كَثْرَةِ الشَّوْقِ قُلْتُ
نَحَرْتُ لَضَيْفِ الطَّيْفِ فِي جَفْنِي الْكَرَى قَرِيَّ فَجَرَى دَمْعِي دَمًا فَوْقَ وَجْنَتِي

سرزنش‌کنندگان به من گفتند: اشک خونینت روان شد. من در پاسخ به آنان گفتم این اشک‌هایی که روان است بسبب مسائلی است که نشأت گرفته اما در مقابل عشق و شوق زیادی که وجود مرا فرا گرفته است و بر من چیره شده است ناچیز است. و اما سبب سرخ بودن آن این است که من برای پذیرایی از مهمان که طیف (سایه) خیال محبوب است خوابم را در پلکهای چشمم قربانی کردم و سر بریدم و این امر سبب شده که اشک خونین بر گونه‌ام جاری گردد. در این دو بیت جناس تام بین «جرت و جرت» و جناس محرف بین «قلت وقلت» و جناس لاحق بین «ضیف و طیف و جری و قری و کری و قری» وجود دارد. همچنین طباق میان «کثرت وقلت» وجود دارد. و یا این ابیات:

أى صبا أى صِباً هِجَتَ أُنَا سَحراً مِنْ أَيْنَ ذِيَاكَ الشَّدَى
 ذَاكَ إِنْ صَافَحَتِ رِيَّانَ الْكَلَا وَتَحَرَّ شَتِ بِحُودَانِ كُلى
 فلذا تُرَوَى وَتُرَوَى ذَا صَدَى وَحَدِيثاً عَنْ فَتَاةِ الْحَى حَى

صبا با فتح صاد: باد و با کسر صاد: اشتیاق و تمایل. هجت: برانگیختی. ذیا: تصغیر «ذا» برخلاف قیاس. الشدی تصغیر شذا: بوی خوش. صافحت: لمس کردی، آهسته گذر کردی. ریان: سیراب. الکلا: علف. تحرشت: تحریک کردی. جودان: نام گیاهی است. کلی، ترخیم کلیه: نام مکانی است، کنار درّه. تُرَوَى: سیراب می‌کنی. تَرَوَى: بازگو می‌کنی. ذا صدی: تشنه. حَى اول به معنی کوی، وحى دوم به معنی حقیقت و زنده. ابن الفارض در این ابیات باد صبا را مخاطب قرار داده می‌گوید: ای باد صبا، این چه شوق و اشتیاقی بود که برای ما، صبحگاهان و سپیده‌دم برانگیختی. و این بوی خوش را از کجا آوردی. و تصوّر می‌کنم که این هنگامی بود که بر علفزار و چمن سیراب شده و تر و تازه بانر می‌وزیدی و آن را لمس نمودی و گیاه سرزمین «کلیه» را بحرکت در آوردی و این امور سبب شد که تشنه را سیراب کنی و اخبار حقیقی را از احباب بیاوری. در این ابیات، جناس تام میان «صبا و صبا». تجانس در میان «أى وأى و کلا و کلی» و جناس محرف در میان «تُرَوَى وَتُرَوَى» وجود دارد. و همچنین تناسب، طباق و طی و نشر، وجود دارد. یکی از مزایای اسلوب ابن الفارض این است که گاه انسان خیال می‌کند که در معنی اشعارش تناقض وجود دارد اما در حقیقت اینگونه نیست، مانند این بیت که می‌گوید:

ما بَينَ ضالِ المُنْحَنِى وَظلالِهِ ضَلَّ المُتَمِّمُ وَاهْتَدَى بِضلالِهِ

ضال: نوعی از درخت کنار یا سدر. المنحنی: اسم مکان است، جایی که در درّه پیچ و خم به وجود می‌آید. ظلال جمع ظلّ: سایه. ضلّ: گمراه شد. متّم: اسیر و شیفته عشق. شیفته عشق و حب در میان درخت ضال و سایه آن در محلی به نام، اسیر عشق گشت و سرگردان و گمراه. و سرگردانی و گمراهی او سبب هدایت او گردید. منظور از ضلال، تحیر و سرگردانی در بیابان عشق است. و این تحیر عین هدایت است. یعنی: محب پنهان گشت و غایب شد (فانی شد در وجود حق) — چون عارف وقتی به معرفت نفس

آگاهی پیدا کرد می‌داند که به مانند سایه اثر وجود حق است، پس با قاطعیت بیان می‌دارد که خود مساوی است با عدم و این است معنی ضلال و تحیر و این تحیر پسندیده و ستایش شده است و عین هدایت. در این بیت، طباق میان «ضلال و هدایت» و جناس مضارعه میان «ظلال و ضلال» وجود دارد. و مانند:

فَلْيَ بَعْدَ أَوْطَانِي سُكُونٌ إِلَى الْفَلَا وَبِالْوَحْشِ أَنْسِي أذْ مِنْ الْإِنْسِ وَحَشْتِي
پس ازدوری از منازل و جدایی از اوطانم، درحالتی قرار گرفته‌ام که به بیابان خو گرفته و در آنجا سکونت می‌ورزم، زیرا باحیوانات وحشی انس می‌گیرم و از انسانها بیزار و متنفرم. در این بیت، میان وحش و انس و میان آنسی و وحشتی طباق وجود دارد. و مانند:

أَهْفُوا لِأَنْفَاسِ النَّسِيمِ تَعْلَةً وَلِوَجْهِ مَنْ تَقَلَّتْ شَذَاهُ تَشَوُّفِي
فَلَعَلَّ نَارَ جَوَارِحِي أَنْ تَنْطَفِي بِهِبُوبِهَا وَأَوْدُ أَنْ لَا تَنْطَفِي

أهفو: تمایل دارم. تعلقه: علت تراشی. شذا: بوی خوش. تشوف: آرزو و حب جستجو و کنجکاوی. جوانح: درون آدمیزاد. آرزوی نفسهای نسیم را دارم و عاشق جستجوی صورت کسی هستم که بوی خوش او را نسیم آورده است و امیدوارم که با وزیدن انفاس نسیم، آتش درونم خاموش گردد و دوست دارم که این آتش خاموش نگردد بلکه همواره شعله‌ور باشد و برافروخته (چون از شوق محبوب بوجود آمده است) منظور شیخ، از خاموش شدن حرارت شوق بسوی حق تعالی است. در این بیت، طباق سلب میان تنطفی و لا تنطفی وجود دارد، و میان لعل - به معنی آرجو- و اود، مراعت نظیر موجود است. و مانند:

وَقَلَّتْ لِرُشْدِي وَالتَّنَسُّكِ وَالتَّقْوَى تَخَلَّوْا وَمَا بَيْنِي وَبَيْنَ الْهُوَى خَلَّوْا

رشد: هدایت. تخلوا: کنار روید، دست بکشید. خلوا: رها کنید. یعنی به رشد و تنسک و تقوی (هدایت در دین و عبادت برای خدا و تقوی در شریعت محمدی) گفتم: مرا بحال خود بگذارید و قلبم را به خودتان و به نگاه به زیبایی خودتان مشغول نکنید (که رشد و زاهد شدن و پرهیزکاری، از اوصاف محبان نیست) مرا رها کنید با عشق و آرزویم

(که قلبم کاملاً به جناب پروردگارش متوجه گردد). در این بیت، مراعات نظیر بین «رشد و تنسک و تقی و تخلّو و خلّوا» وجود دارد.

و من أجلبها أسعى لمن بيننا سعى وأعدو ولا أعدو لمن دأبه العذل

أسعی: قصد می‌کنم و می‌روم. سعی: تلاش نمود برای آشتی به منظور خیر، میان من و محبوب. أعدو: می‌دوم. لاأعدو: در اینجا به معنی نمی‌روم. می‌گوید: از بهر محبوب بسوی آن کسی که می‌کوشد محبت و آشتی بین ما برقرار باشد (مانند انبیاء علیهم السلام که تلاش کرده‌اند در جهت انس و الفت قلبها بسوی پروردگار عالم) می‌دوم. و بسوی آن کس که عادتش ملامت است و مرا در محبت سرزنش می‌کند، نمی‌روم و سخنش را نمی‌پذیرم.

در این بیت، میان أسعی و سعی مراعات نظیر و بین أعدو ولا أعدو طباق وجود دارد. و ممکن است منظور شیخ از «لمن بیننا سعی» کسی که تلاش برای افساد و فتنه می‌کند باشد که شیطان است که همواره دیگران را به وسوسه می‌اندازد و گناه را در نزد ایشان کم اهمیت جلوه می‌دهد، تا عداوت میان انسان و پروردگارش به وجود آید. (رک. شرح دیوان، بورینی و نابلسی، ج ۲، ص ۱۳۱) یکی دیگر از مزایای اشعار ابن الفارض لطافت عبارت است و اشارت. و این امر بطور کلی در تمام عبارات او به چشم می‌خورد و این جای تعجب نیست، زیرا موضوع بلکه حتی الفاظ او ملایم و ظریف و مأنوس‌اند و به قول مقدسی: او میان سهولت بحتری و صنعت ابوتمام جمع می‌نماید و گاه از هردو بالاتر قرار می‌گیرد. و با وجود این که همواره غزل به این اوصاف متّصف است اما ابن الفارض ویژگی خاصی را دارا است که او را از دیگران متمایز می‌سازد و آن لطافت روحی است که بر اسلوب او انعکاس پیدا می‌کند و آن را محبوب دلها قرار می‌دهد و این لطافت روحی در اکثر ابیات او نمایان است و ما در اینجا نمونه هایی را ذکر می‌کنیم:

يا أختَ سعدٍ من حبيبي جئتي برسالةٍ أدبتهَا بتلطفٍ
فسمعتُ ما لم تسمعي و نظرتُ ما لم تنظري و عرفتُ ما لم تعرفي

در میان عرب بسیاری از سعدیان وجود دارند: سعد بن تمیم، سعد بن قیس، سعد بن هزیل و غیر آنها، و چون شیخ سعدی بوده، همانگونه که حضرت رسول (ص) سعدی

بوده - چون حلیمه سعدیه دایه آن حضرت بوده - شیخ خطاب می‌کند به اخت سعد و گوید: ای کسی که از قبیله بنی سعد هستی، نامه‌ای از محبوب برآیم آوردی و آن نامه را با لطف و مهربانی به من دادی، پس من شنیدم و دیدم و دانستم آنچه که در نامه بود از امور مخصوص، که تو نشنیده‌ای و ندیده‌ای و ندانسته‌ای. یعنی اخت سعد که نامه را آورده مطالبی که در آن بوده متوجه نشده. و از این قبیل است فرموده رسول اکرم (ص): «رَبِّ حَامِلٍ فَفَهَ إِلَىٰ مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» چه بسا کسانی حامل فقهاند به سوی کسی که از آنان فقهاتش بیشتر است. یا منظور از رساله، علوم الهی و معارف ربّانی و حقایق رحمانی است. (همان، ج ۱، ص ۲۱۱)

زِدْنِي بِفِرطِ الْحُبِّ فَيَكَّ تَحْيِيرًا وَارْحَمِ حَشِيَّ بِلَطْفِي هَوَاكَ تَسْعَرًا
وَ إِذَا سَأَلْتُكَ أَنْ أَرَاكَ حَقِيقَةً فَاسْمَحْ وَلَا تَجْعَلْ جَوَابِي لَنْ تَرَى

لظی: آتش. تسعر: شعله‌ور شد. حشا: درون. می‌گوید: بر من بیفزا که همواره از فرط حبّ و محاسن تو سرگشته و در تحیر باشم، و رحم کن به درونم که از آتش عشق و شوق تو شعله‌ور است. اگر خواستم که ترا به حقیقت مشاهده کنم به من ارزانی دار و جوابم را «لن ترانی» قرار نده و خواستم را برآورده نما. شیخ در این بیت اشاره می‌کند به داستان حضرت موسی (ع) که از خداوند متعال خواست خود را به اونشان دهد، اما پاسخ او از طرف پروردگارش «لن ترانی» داده شد. در اینجا بسیاری از اهل تصوف، شیخ را مورد اعتراض و انتقاد قرار داده‌اند و گفته‌اند: چگونه همّت و اراده او به این حد رسیده که طلب رؤیت ذات حق را بکند در صورتیکه حضرت موسی (ع) که پیامبر خدا بود، برایش میسر نگردید و از آن منع گردید. پاسخ به این اعتراض این است که منظور شیخ، رؤیت در روز قیامت بوده، بدلیل اینکه با «وَ إِذَا» که دلالت بر آینده می‌کند جمله و خواست خود را مطرح کرده و نگفته «وَ إِنْ»، چون می‌دانست وجود مطلق از جمیع قیود منزّه است و دیده نمی‌شود. یعنی رؤیت را خواستار می‌شود درآینده، زیرا ممکن است و ممتنع نمی‌باشد. علاوه براین، اگر طلب رؤیت ممکن باشد جایز است هر کس که طلب رؤیت برایش ممکن باشد طلب کند و همچنین از طلب، حصول مطلوب لازم نمی‌آید (همان، ص ۲۳۶، ۲۳۷) و از جمله زیبایی‌های اشعار او دقت در وصف و نمایش دادن و توصیف

است و این امر در بلاغت تشبیهاتش و تصاویر فکریش آشکار می‌گردد، مانند این بیت که می‌گوید:

خافياً عَن عَائِدٍ لَّاحٍ كَمَا لَاحَ فِي بُرْدِيهِ بَعْدَ النَّشْرِ طَيِّ

عائد: عیادت‌کننده. بردیه مثنی برد: پوشاک خط خط، عبای بلند مردانه از پشم. نشر: از تاشدگی باز کردن. طی: در پیچیدن. یعنی: بگو آن عاشق دلباخته را گذاشتم در حالی که از عیادت‌کنندگان مخفی و ناپیدا است بسبب ضعف و لاغری. و او آنچنان لاغر گشته که ظهور او مانند اثر پوشاک تا شده بعد از بازکردنش، می‌باشد (در این که حالت ضعف و لاغری که به او دست داده است، به اثر لباس تا شده تشبیه نموده است دلیل بر دقت در تصویر است که برای شاعر مذکور است) شیخ سعدی در این معنی چنین سراید:

باد اگر در من اوفتد ببرد که نمانده است زیرجامه تنی

(غزلیات، ص ۴۹۸)

و مانند این ابیات که عمومیت زیبایی را در هر چیز توصیف می‌کند.

تَرَاهُ إِنْ غَابَ عَنِّي كُلُّ جَارِحَةٍ فِي كُلِّ مَعْنَى لَطِيفٍ رَائِقٍ بَهْجٍ
فِي نَعْمَةِ الْعُودِ وَالنَّايِ الرَّخِيمِ إِذَا تَأَلَّفَا بَيْنَ أَلْحَانِ مِنَ الْهَزَجِ
وَ فِي مَسَارِحِ غَزَلَانِ الْخَمَائِلِ فِي بَرْدِ الْأَصَائِلِ وَالْإِصْبَاحِ فِي الْبَلَجِ
وَ فِي مَسَاقِطِ أُنْدَاءِ الْغَمَامِ عَلَيَّ بِسَاطِ نُورٍ مِنَ الْأَزْهَارِ مُتَسَجِحِ.

تا آخر این ابیات معروف، ضمیر در تراه به حبیب برمی‌گردد. جارحة: عضو. رائق: صاف و پسندیده. بهج: زیبا و باشکوه. النای (نی): یکی از ابزار طرب که نواخته می‌شود. الرخیم: دلپذیر، خوش. تألّفا: جمع شدند، بهم پیوستن. الهزج: نوعی از نغمه سرایی. مسارح جمع مسرح: چراگاه. خمائل جمع خمیله: جای پوشیده از انبوه درختان، بوستان. أصائل جمع أصیل: زمان بین عصر و مغرب. الإصباح: به بامداد درآمدن. البلج: درخشیدن خورشید، سپیده صبح. مساقط جمع مسقط: محل سقوط. أنداء جمع ندی: شب‌نم. الغمام: ابر. النور: گل.

می‌گوید: اگر محبوب از من غایب شود تمام اعضای من به چشم تبدیل می‌گردند و او را در کمال لطافت معنوی و زیبایی می‌بینند. هنگام شنیدن آواز «عود و نی» و به هم پیوستن آهنگها او را می‌بینند، زیرا در لطافت معنی، میان آنها و محبوب مشابهت وجود دارد. و همچنین محبوب را در چراگاه و بوستانها که در آن آهوان می‌چرند و همچنین او را هنگام عصر که هوا سرد می‌شود و صبحگاه هنگامی که خورشید می‌درخشد و در جایگاه ریزش باران ابرها بر فرش رنگارنگ گلها می‌بینند.

و مانند ابیات ذیل که حالت وجد خود را به حالت بچه‌ای تشبیه می‌کند که از فشار قنداق بر او به گریه افتاده و می‌خواهد از آن نجات پیدا کند، پس با کلماتی محبت آمیز با او سخن می‌گوید و او را تکان می‌دهد که این امر سبب آرامش او گردد و فشار قنداق را از یادش ببرد:

إِذَا أَنْ مِنْ شَدِّ الْقِمَاطِ وَ حَنَّ فِي نِشَاطٍ إِلَى تَفْرِيحِ إِفْرَاطٍ كُرْبَةً
 يُبَاغَى فَيُلَغَى كُلُّ كَلِّ أَصَابَهُ وَيُصْغَى لِمَنْ نَاغَاهُ كَالْمُتَنَصِّتِ
 وَيُنْسِيهِ مُرَّ الْخَطْبِ خُلُوْ خَطْبِهِ وَيُذَكِّرُهُ نَجْوَى عَهْدٍ قَدِيمَةٍ
 يُسَكِّنُ بِالْتَّحْرِيكِ وَ هُوَ بِمَهْدِهِ إِذَا مَالَهُ أَيْدِي مُرْيِيهِ هَزَّتْ
 وَجَدَتْ بِوَجْدٍ آخِذِي عِنْدَ ذِكْرِهَا بِتَحْبِيرِ تَالٍ أَوْ بِالْحَانَ صَيِّتِ

آن: نالید، شکوه کرد. قماط: قنداق. حن: دلسوزی کرد، آرزو نمود. تفریح: شادی. إفراط: عدم تعادل، زیاده‌روی. کربته: درد و اندوه. یناغی: با مهربانی نوازش داده می‌شود. یلغی: باطل و بی‌اثر می‌کند. کلّ: سختی و خستگی. یصغی: متمایل می‌شود و گوش فرا می‌دهد. متنصت: شنونده با تمام وجود. مرّ: تلخی. الخطب: رویداد ناگوار. نجوی: راز. یسکن: آرام می‌گیرد. مهد: گهواره، بستر. وجدت: شور و شوق و جذبۀ مرا فرا گرفت. تحبیر: تحسین، آراستن. تالی: خواننده. صیت: بلند آواز.

شیخ در این ابیات، تواجد خود را به حالت کودکی تشبیه می‌کند که از فشار بند قنداق بر او می‌نالد و در انتظار راه نجات است و در حالیکه نوازش داده می‌شود تکان می‌خورد و در آن، آرامی برایش حاصل می‌شود و فشار بند قنداق از یادش می‌رود. و بسیاری از لطایف دیگر که در شرح حال خود ذکر کرده. او گاه تأثیر حبّ و جذبۀ آن را

بیان می‌کند و زیبایی محبوب را توصیف می‌نماید و به ملامت سرزنش‌کنندگان می‌پردازد و در این باره به مرحله بلندی از خیال شعری می‌رسد:

يا أخت العذلِ في مَنْ الحُسْنُ مثلي هَامَ وَجِدًا بِهِ عَدِمْتُ أَخَاكَ
لَوْ رَأَيْتَ الَّذِي سَبَانِي فِيهِ مِنْ جَمَالٍ وَلَنْ تَرَاهُ سَبَاكَ

یعنی: ای کسی که وابستگی با من مانند وابستگی برادر با برادر است، مرا ملامت میکنی درباره آن کس که زیبایی – مانند من – از جذبه عشق و محبت او، سرگشته و حیران است. (جمله «عدمت أخاک» دعائیه است و با فتح تاء برای مخاطب وضم آن برای متکلم، خوانده می‌شود) یعنی: خداوند جدایی بیاندازد میان تو و سرزنش‌کردنت و برادریت را با ملامت نابود کند تا شاید از آن به بعد مرا مورد ملامت قرار ندهی – یا – خداوند مرا محروم کند از دوستی و برادریت با سرزنش‌کردنم تا اینکه تو هم مثل من و زیبایی، در محبت او حیران گردی. اگر آن جمال بدیع که قلب مرا اسیر نموده است بینی – که البته آن را نمی‌بینی – تو را هم اسیر می‌کند. و چه زیبا است شیخ محمود شبستری:

ای جمله جهان در رخ جانبخش تو پیدا وی روی تو در آینه کون هویدا
تا شاهد حسن تو در آینه نظر کرد عکس رخ خود دید، بشد واله و شیدا

(رک. شرح گلشن راز، ص ۵۹۱)

در پایان لازم می‌دانم به این امر اشاره کنم که دواوین بسیاری از شعراء از طرف دانشجویان مراکز تحقیقات عالی در ایران – از جنبه‌های گوناگون – مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و چه بسا بصورت پایان نامه‌ها به رشته تحریر درآمده، اما دیوان اشعار این عارف نامی، با وجود جنبه‌های بسیار زیبا که در آن می‌باشد، مورد بی‌توجهی واقع شده است.

نتیجه

ابن الفارض یکی از نامدارترین عارفان دوران خود بوده و برخلاف نظر بعضی که عشق او را زمینی دانسته‌اند و او را همانند دیگر غزلسرایان به شمار آورده‌اند، عشق او از قلبی سرشار از معرفت الهی سرچشمه گرفته است. بسیاری از اشعار او را بدون در نظر گرفتن

و اطلاع بر مصطلحات عرفانی نمی‌توان فهمید. او در سرودن اشعار از قدرت بالایی برخوردار بوده و توانایی او در نظم شعر بر سخت‌ترین قافیه، در قصاید او از جمله «یائیه» به چشم می‌خورد و از آنجا که در دورانی می‌زیسته که زیبایی‌های بدیعی در نظم و نثر به اوج خود رسیده بود، اشعار او نیز از این امر مستثنی نمی‌باشد، لذا بسیاری از ابیات او از زیبایی‌های بدیعی در انواع مختلف جناس، طباق، لف و نشر و... برخوردار است.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن الکریم.
- ۲- أحادیث نبوی.
- ۳- بستانی، بطرس (۱۹۸۷) محیط المحيط، مطابع تیوبو - برس - بیروت - لبنان.
- ۴- بستانی، فؤاد أفرام (بدون تاریخ) مجاني الحديثه عن مجاني الأدب شیخو، الجزء الثالث، دار المشرق، بیروت - لبنان.
- ۵- بورینی، شیخ حسن و نابلسی عبدالغنی (بدون تاریخ)، شرح دیوان ابن الفارض، دار التراث، بیروت.
- ۶- بوصیری، شرف الدین محمد (۱۳۶۱) قصیده البرده، ترجمه و تفسیر سید محمد شیخ الاسلام، انتشارات صدا و سیما، چاپ اول.
- ۷- تبریزی، شرف حسین بن الفتی (بدون تاریخ) رشف الألفاظ فی کشف الألفاظ، تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی.
- ۸- جامی، نور الدین عبد الرحمن (بدون تاریخ) شرح قصیده خمزیه در وصف راج محبت، تصحیح حکمت آل آقا، انتشارات بنیاد مهر.
- ۹- خوری، امین (۱۹۰۴م) شرح دیوان ابن الفارض، بیروت، المطبعة الأدبیه.
- ۱۰- سفینه حافظ (بدون تاریخ) زیر نظر دکتر سید جلال الدین مجتوبی، به اهتمام و جمع‌آوری و تحقیق و تدوین دکتر سید امیر محمود انوار، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.
- ۱۱- شیرازی، حافظ (۱۳۸۰ش) دیوان، خواجه شمس الدین، مقدمه عزیز الله کاسب، تهران.
- ۱۲- عمید، حسن (۲۵۳۵) فرهنگ عمید، انتشارات جاودان، چاپ دهم.
- ۱۳- غزالی، امام محمد (۱۴۰۶هجری)، إحياء العلوم، دار الکتب العلمیه، بیروت، لبنان.
- ۱۴- غزلیات سعدی (۱۳۴۲ش)، تصحیح محمد علی فروغی، چاپ اقبال.
- ۱۵- فاخوری، حتا (بدون تاریخ) تاریخ الادب العربی، الطبعه البولیسیه، لبنان - بیروت.
- ۱۶- فرغانی، سعد الدین (۱۳۷۹ش)، مشارق الدراری، مقدمه و تعلیقات استاد سید جلال الدین آشتیانی، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

- ۱۷- قمری آملی، سراج الدین (۱۳۶۹ش)، مختارات من الأشعار، به اهتمام دکتر یدالله شکر، مطبعة سپهر، طهران.
- ۱۸- کاشانی، عبد الرزاق (۱۳۱۹هجری)، كشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدر، مخطوط.
- ۱۹- کاشانی، عبد الرزاق (۲۰۰۵م/ ۱۴۲۶هجری) كشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدر، الطبعة الأولى، دار الكتب العلمیة، بیروت، لبنان.
- ۲۰- لاهیجی، شیخ محمد (۱۳۷۴ش) شرح گلشن راز، با مقدمه کیوان سمیعی، چاپ ششم (دوم سعیدی) انتشارات سعیدی.
- ۲۱- مقدسی، انیس، (بدون تاریخ) امراء الشعراء العباسیین، دار الكتب، - لبنان - بیروت.
- ۲۲- همدانی، باباطاهر (۱۳۶۰ش)، دیوان، ترجمه کردی دوبیتی ها، صدیق صفی زاده، مطبعة فروهر.
- ۲۳- همدانی، امیر سیدعلی (۱۳۶۲ش/ ۱۴۰۴ق)، مشارب الأذواق، مقدمه و تصحیح محمد خواجهوی، چاپ سبز، الطبعة الأولى.